



درس قواعد فقهیه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: قاعده کرامت

تاریخ: ۱۵ دی ۱۴۰۳

مصادف با: ۳ رجب ۱۴۴۶

موضوع جزئی: مقام اول: بررسی وجود و عدم کرامت ذاتی در انسان - مبانی کرامت ذاتی انسان -

جلسه: ۲۱

دسته دوم: ۲. خلافت الهی - چهار احتمال درباره مستخلف - متعلق خلافت -

خلافت الهی، کرامت اکتسابی نه ذاتی - شواهد

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در دسته دوم از اموری بود که به عنوان مبنا برای کرامت ذاتی انسان می تواند مورد بررسی قرار بگیرد. در جلسه گذشته یک امر از این دسته را ذکر کردیم و آن هم نفخ روح الهی در انسان بود. نتیجه بحث در امر اول این شد که این امر نمی تواند به عنوان یک مبنا برای کرامت ذاتی انسان مورد پذیرش قرار بگیرد.

۲. خلافت الهی

امر دوم، خلافت الهی است؛ در تعدادی از آیات قرآن به مسئله خلافت الهی انسان اشاره شده است. اینکه خداوند تبارک و تعالی انسان را در روی زمین خلیفه قرار داده است؛ آیه ۳۰ سوره بقره: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». مسئله خلافت الهی انسان در آیات متعدد ذکر شده و جای تردید ندارد؛ آیاتی که به مسئله خلافت (چه به صورت مفرد یعنی خلیفه و چه به صورت جمع یعنی خلافت) اشاره کرده، چند آیه است؛ یکی همین آیه ای است که تلاوت کردیم. خداوند تبارک و تعالی در آیه ۳۹ سوره فاطر می فرماید: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ خُلَافًا فِي الْأَرْضِ». نظیر همین آیه، در سوره انعام آیه ۱۶۵، در سوره یونس آیه ۱۴، به صورت جمع ذکر شده است.

بالاخره انسان به عنوان خلیفه در روی زمین منصوب شده است، «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؛ جعل خلافت یک امر تکوینی نیست؛ اینکه خداوند می فرماید: من انسان را خلیفه قرار دادم، یعنی اینکه من انسان را به عنوان جانشین خودم منصوب کردم؛ نوع انسان تکویناً خلیفه خدا نیست. این نیاز به توضیح دارد که عرض خواهیم کرد.

اولاً باید ببینیم که انسان خلیفه چه کسی است و ثانیاً این خلافت در چه چیزی است؛ متعلق خلافت چیست؛ چون خلافت به معنای جانشینی است و جانشینی می تواند در امور مختلف یا از ناحیه اشخاص مختلف باشد. اینجا دو بحث در مورد خلافت مطرح است؛ این دو بحث که معلوم شود، آن وقت باید ببینیم که اولاً آیا این یک کرامت است؟ ثانیاً، آیا کرامت ذاتی است یا نه؟ لذا مجموعاً چهار بحث اینجا خواهیم داشت.

چهار احتمال درباره مستخلف

درباره اینکه انسان خلیفه و جانشین چه کسی است، چهار دیدگاه یا احتمال که عمدتاً طرفدارانی هم دارد، می توان ذکر کرد.

احتمال اول

احتمال اول اینکه انسان جانشین ملائکه یا اجنه است؛ بدین معنا که خداوند انسان را جانشین اجنه ای کرده که در زمین ساکن

بودند و آنها سفک دماء و افساد داشتند، که ملائکه یادآور شدند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»؛ البته اینکه ملائکه مستخلف باشند، به نظر درست نمی‌آید؛ برای اینکه مسئله سفک دماء و افساد به آنها منتسب نمی‌شود و آنها اهل سفک دماء و خونریزی و فساد نبودند.

بررسی احتمال اول

این احتمال مردود است؛ به جهت اینکه:

اولاً: اساساً ملائکه اقتضای سکونت در زمین ندارند؛ چون ملائکه موجودات مجرد هستند و اقتضای زندگی در عالم ماده و طبیعت متفاوت از ارواح مجرد است، لذا سکونت ملائکه در زمین و خلافت آنها در زمین چندان معنا ندارد. یعنی اینکه بگوییم قبلاً ملائکه‌ای در زمین بودند و حالا انسان جانشین آنها می‌شود، این قابل قبول نیست.

ثانیاً: اجنه با اینکه از این جهت امکان زندگی در روی زمین را دارند؛ اما باز اقتضات وجودی آنها همخوانی کامل با زندگی در طبیعت را ندارد. روایات و برخی از آیات تناسبی با این احتمال ندارد.

احتمال دوم

احتمال یا نظر دوم این است که قبل از انسان، موجوداتی در زمین زندگی می‌کردند که آنها اهل سفک دماء و افساد بودند و خداوند اینجا می‌فرماید من انسان را جانشین آنها قرار می‌دهم.

بررسی احتمال دوم

این احتمال هم نه قابل تأیید است و نه با سیاق این آیات سازگار است.

احتمال سوم

احتمال سوم اینکه انسان جانشین انسان‌های دیگری شده که پیش از او در کره خاکی زندگی می‌کردند و آنها اهل سفک دماء و افساد بودند؛ لذا ملائکه که سؤال می‌کنند، به دلیل سابقه‌ای است که یک گروه دیگری از انسان‌ها داشته‌اند. این احتمال در برخی تفاسیر ذکر شده؛ شاید بعضی روایات هم به نوعی این احتمال را تأیید می‌کند؛ مفسرانی از جمله شیخ طوسی در تبیان^۱، طبرسی در مجمع البیان^۲، به این احتمال اشاره کرده‌اند.

بررسی احتمال سوم

این احتمال با توجه به قرائن و شواهدی که در خود این آیه وجود دارد (که بعداً اشاره خواهیم کرد)، مردود است و شاید تعداد کمتری از مفسران به این احتمال تن داده‌اند و اغلب قائل به نظر چهارم هستند.

احتمال چهارم

احتمال چهارم که مشهور میان مفسران شیعه و سنی است، این است که انسان جانشین خداوند در روی زمین می‌شود. «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» یعنی من برای خودم جانشینی را در روی زمین قرار می‌دهم. ابن مسعود که از اولین مفسران است این را نقل کرده و پس از او در اغلب تفاسیر شیعی و سنی این را قبول کرده‌اند؛ روایاتی هم در ذیل آن وجود دارد. مثلاً

۱. تبیان، ج ۱، ص ۱۳۱.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۷۶.

صاحب مجمع البیان به صراحت می‌گوید: «أراد بالخليفة آدم (ع) فهو خليفة الله في أرضه»، آدم خلیفه خداوند در زمین است.

بررسی احتمال چهارم

همانطور که گفته شد، این احتمال مورد پذیرش اکثریت قریب به اتفاق مفسران است و شواهد متعددی در خود همین آیه و برخی آیات دیگر و نیز روایات، بر آن می‌توان اقامه کرد. از جمله اینکه:

۱. وقتی خداوند فرمود «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، ملائکه در برابر خداوند عرضه داشتند: ما تو را تقدیس و حمد می‌کنیم، «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ»، آن وقت تو می‌خواهی کسی را به عنوان جانشین خودت قرار دهی که اهل سفک دماء و افساد است. همین برداشتی که ملائکه داشتند و به خداوند عرض کردند: تو جانشینی را برای خودت معلوم می‌کنی که اصلاً نه تنها اهل حمد و تقدیس نیست و تو را حمد و تقدیس نمی‌کند، بلکه از تو دور است؛ می‌خواهند بگویند که ما به تو نزدیک هستیم، ما شایستگی خلافت داریم؛ انسان که اهل خون‌ریزی و فساد در زمین است، چطور می‌خواهد جانشین برای تو باشد؟ لذا این تلقی و برداشت ملائکه یک شاهد و مؤید است بر اینکه مسئله، مسئله خلافت الهی است.

۲. آنچه که خداوند در پاسخ به آنها فرمود «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» بعد فرمود «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ اینکه خداوند می‌گوید من به انسان اسماء را تعلیم دادم، این در مقام دفع آن شبهه و برای پاسخ به آن برداشتی است که ملائکه داشتند. ملائکه می‌گویند ما تو را حمد و تقدیس می‌کنیم، آن وقت تو می‌خواهی کسی را در روی زمین به عنوان خلیفه قرار بدهی که این چنین است، خداوند می‌فرماید من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. این ناظر به برجستگی‌ها و ویژگی‌های خاص انسان است که انسان یک چیزهایی دارد و قابلیت‌هایی دارد که می‌تواند خلیفه خداوند در روی زمین شود. بنابراین خداوند متعال که می‌فرماید «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، منظور جعل خلافت برای انسان، به عنوان خلافت الهی بود، جانشینی خداوند در روی زمین.

پس انسان جانشین خداوند شده، نه جانشین موجودات دیگر، نه اجنه، نه ملائکه، نه انسان‌های پیشین؛ این با قرائنی که اشاره شد و برخی روایاتی که در ذیل این آیه وارد شده (که من از آنها عبور می‌کنم) قابل اثبات است.

سؤال:

استاد: انسان خلیفه خداست ... ما اول بحث گفتیم چند پرسش اینجا هست که باید پاسخ بدهیم. یکی اینکه جانشین چه کسی می‌شود؛ ما این را پاسخ دادیم؛ گفتیم یعنی جانشین خداوند.

متعلق خلافت

این خلافت و جانشینی به چه معناست؟ یا به تعبیر دیگر متعلق خلافت چیست؟ خلافت در چه چیزی؟ با توجه به وجود خداوند تبارک و تعالی و اینکه او خیر مطلق است، منبع همه کمالات، واجد همه کمالات، منبع همه فیوضات، یعنی فیض مطلق، خیر مطلق، کمال مطلق، هر آنچه که در توصیف ذات و صفات خداوند می‌توانیم بیان کنیم. طبیعتاً از آنجایی که بین خلیفه و مستخلف باید سنخیت باشد، خلیفه و جانشین یعنی کسی که تا حد امکان واجد صفات و ویژگی‌ها خداوند تبارک و تعالی باشد. ما اگر اسماء و صفات الهی را هزارتا یا کمتر بدانیم، یا سی و چند صفت بدانیم (با توجه به اختلافی که در این

جهت وجود دارد)، اگر انسان خلیفه و جانشین خدا شده، یعنی جانشینی در این شئون و این اسماء و صفات. لذا می‌گویند انسان کامل تجلی اسماء و صفات الهی است. هیچ‌کسی به ذات خداوند نخواهد رسید، کُنّه ذات خدا قابل فهم نیست؛ اما اسماء و صفات الهی، جمال و جلالش برای انسان در حد وجود امکانی قابل تحقق است. یعنی انسان می‌تواند کریم باشد، عفو باشد، رحیم باشد، جواد باشد، اهل سخا و بخشش باشد، اهل گذشت باشد، بخشنده باشد، منتقم باشد، غیور باشد، عالم باشد، قادر باشد؛ یعنی آنچه که برای خداوند به عنوان اسماء و صفات برمی‌شمارند، انسان می‌تواند در حد خودش از این خصوصیات داشته باشد. یعنی اگر انسان به این مرحله رسید، می‌شود خلیفه خداوند. ما الان فعلاً با استعداد و فعلیت کار نداریم؛ ... سؤال شما هم این بود که این خلافت الهی یعنی چه. پرسشی که ما از اول مطرح کردیم این بود که متعلق خلافت چیست؟ انسان در چه چیزی خلیفه و جانشین خداوند تبارک و تعالی است؟ عرض کردم این خلافت در حد وجود امکانی در همه این اسماء و صفاتی الهی است، جز اسم اعظم.

خلافت الهی، کرامت اکتسابی نه ذاتی

اما آیا این برای انسان کرامت محسوب می‌شود؟ بدون تردید این کرامت است؛ مسلماً انسان به واسطه اینکه از ناحیه خداوند به عنوان خلیفه منصوب شده، این یک کرامت از سوی خداوند محسوب می‌شود؛ وقتی کسی را به مقام جانشینی منصوب می‌کنند، یعنی او را بزرگ داشته‌اند و تکریم کرده‌اند و برای او شأن و مرتبه و منزلت قائل شده‌اند. اینکه کسی از میان همه موجودات به عنوان جانشین خداوند، آن هم از ناحیه خود خداوند منصوب شود، بدون تردید تکریم و بزرگداشت محسوب می‌شود. «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ»، شما را خلیفه‌های خود در روی زمین قرار داد. این یک امر کاملاً واضح و روشنی است که جعل خلافت برای انسان، تکریم و بزرگداشت از ناحیه خداوند تبارک و تعالی است. مطالب روشن است و لازم نیست برای اثبات آنها تلاش ویژه‌ای داشته باشیم.

اما آیا این کرامت ذاتی است یا اکتسابی؟ همه بحث اینجاست؛ تقریباً تا اینجا این سه محوری که گفتیم، بحثی ندارد و شاید اختلاف چندانی در آن نباشد. هیچ‌کسی ادعا نمی‌کند مقام خلافت الهی برای انسان یک کرامت نیست؛ این روشن است که کرامت است. خداوند این شأن را به انسان داده که هیچ‌کسی اصل خلافت انسان را نسبت به خدا انکار نمی‌کند. عمده محور چهارم است که آیا این کرامت ذاتی است یا اکتسابی. اصلاً اینکه خلافت انسان نسبت به خدا مطرح می‌شود، یعنی همه انسان‌ها بالفعل خلیفه خدا هستند یا اینکه می‌توانند خلیفه الهی باشند؟ اینجا به نظر می‌رسد خلافت الهی به عنوان یک کرامت اکتسابی برای انسان مطرح است، نه کرامت ذاتی.

ابتدا معنای کرامت اکتسابی را یادآوری می‌کنیم و بعد شواهد آن را بیان خواهیم کرد.

اینکه خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید ما انسان را به مقام خلافت الهی منصوب کردیم و او را خلیفه خودمان در روی زمین قرار دادیم، این معنایش آن است که انسان بما آنه انسان دارای خصوصیات و ظرفیت‌هایی است که به واسطه آن، استعداد خلافت الهی را دارد، نه اینکه بالفعل خلیفه خدا باشد. اگر از این استعداد استفاده کرد، با اراده و اختیار و عمل، بر طبق دستورات انبیا عمل کند می‌تواند به مقام خلافت برسد. البته این مراتب هم دارد؛ میزان پیروی از دستورات دینی، میزان همت و تلاش، همت و اراده برای به فعلیت رساندن این استعداد، همه اینها نقش دارد. چون این استعداد در انسان هست و باید با یک

نقشه راه به سوی آن مقصد حرکت کند، می‌گوییم کرامت اکتسابی است. یعنی اینطور نیست که بگوییم هر شخصی که عنوان انسان بر او منطبق است، بالفعل خلیفه خداست؛ بنده و جنابعالی و کسی که در امریکا و در فلان‌جا زندگی می‌کند که هیچ اعتقادی به خداوند ندارد، او هم خلیفه خداست؟ کسی که جنایت می‌کند، قتل و خون‌ریزی و فساد می‌کند، او هم خلیفه خداست؟ قطعاً معنا ندارد که یک سفاکِ خون‌ریز مفسد را خلیفه خدا بدانیم؛ کسی که نهایت فاصله و بُعد را از خداوند دارد و اساساً در مقابل خداوند صف‌آرایی می‌کند، ما او را خلیفه خداوند بدانیم؟ خلیفه خدا باید با خداوند سنخیت داشته باشد. اما همه انسان‌ها آمادگی و استعداد دارند که با استفاده از سرمایه فطرت، کشش درونی به کمال مطلق، با مقابله با هوای نفس، با تلاش و فکر و اراده، با اراده و عقل، با دستگیری انبیا و اولیا و هادیان و راهنمایان، به سوی آن منبع اصلی کمال مطلق حرکت کنند. هم سرمایه درونی و هم سرمایه بیرونی برای وصول به این مقصد در اختیار انسان گذاشته شده است؛ مقصد معلوم است، سرمایه‌ها هم معلوم است، لذا این استعداد برای انسان مطرح شده است.

شواهد

من عرض کردم این کرامت ذاتی نیست؛ این مطلب و اینکه استعداد است و فعلیت نیست، با همین آیات قابل اثبات است.

شاهد اول

در آیه ۱۶۵ سوره انعام، بعد از اینکه مسئله خلافت را مطرح می‌کند، به مسئله ابتلا و تفاوت مرتبه انسان اشاره می‌کند: «وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ»، خود این ابتلا و امتحان الهی برای انسان بعد از اینکه مسئله خلافت را مطرح کرده، این نشان می‌دهد که خلافت یک امر تکوینی نیست؛ اینطور نیست که خداوند به جعل تکوینی انسان را خلیفه کرده باشد. اگر انسان به جعل تکوینی خلیفه شده بود، دیگر ابتلا و رفعت برخی بر برخی دیگر، معنا نداشت؛ مثل شوری نمک بود. لذا این یک امر اکتسابی است؛ تکوینی نیست ولی انسان می‌تواند به این درجه برسد. بحث درجات و ابتلا، به وضوح این را می‌رساند. روایتی هم در ذیل همین آیه از قول امام صادق (ع) وارد شده که می‌فرماید: «لَا نَقُولُ دَرَجَةً وَاحِدَةً إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ دَرَجَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِنَّمَا تَفَاضَلُ الْقَوْمُ بِالْأَعْمَالِ»؛ برتری قوم به اعمال خودشان است. پس در خود این آیه قرینه روشنی هست بر اینکه این یک کرامت اکتسابی است.

شاهد دوم

در آیه ۱۴ سوره یونس وقتی که بحث خلافت مطرح می‌شود، می‌فرماید: «لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»، برای این است که ببیند شما چه کار می‌کنید. اگر اینها بالفعل خلیفه بودند و به جعل تکوینی خلیفه شده بودند، قهراً معنا نداشت که بگوید «لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»، معلوم است که خلیفه به جعل تکوینی چگونه عمل می‌کند. یعنی عمل خودتان است که آینده شما را می‌سازد و سرنوشت شما را تعیین می‌کند.

شاهد سوم

در آیه ۳۹ سوره فاطر که به مسئله خلافت اشاره کرده، می‌فرماید: «فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَارًا»؛ اینجا خیلی روشن می‌فرماید کسی که کافر شود، کفرش به عهده خود اوست؛

می‌توانست کافر نشود. کسی که کافر می‌شود، یعنی نه تنها خلافت در مورد او معنا ندارد، بلکه عدو خدا می‌شود؛ نمی‌شود عدو کسی خلیفه او باشد؛ کافران، ظالمان، ضالین را نمی‌توانیم در جایگاه خلافت ببینیم. خداوند می‌فرماید کسانی که این مسیر را انتخاب کردند، به خودشان خسارت زدند، به خودشان زیان زدند و اینها همه به عهده خودشان است؛ یعنی می‌توانستند به اینجا نرسند و در این مسیر حرکت نکنند و خلیفه و جانشین خداوند باشند.

لذا همانطور که اول بحث اشاره کردم، مسئله خلافت به جعل تشریحی برای انسان قرار داده شده، نه جعل تکوینی؛ و معنایش این است که انسان قابلیت خلافت دارد، استعداد خلافت دارد، می‌تواند از نعمت‌های خدادادی درونی و بیرونی و سرمایه‌های درونی و بیرونی خودش استفاده کند برای رسیدن به مقام خلافت.

سؤال:

استاد: آنها عالی‌ترین مرتبه است؛ «وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ» ... بله، ولی درجات دارد. ... یعنی ممکن است کسی در بعضی از صفات رفعت پیدا کند، انسان کامل در واقع تجلی اسماء و صفات در روی زمین است؛ انسان کامل در همه اینها در عالی‌ترین درجه است. البته در بین خود آنها هم تفاوت مرتبه است؛ مسلماً بین پیامبر(ص) و امیرالمؤمنین(ع) تفاوت وجود دارد؛ بین پیامبر(ص) و سایر انبیا تفاوت وجود دارد. این به استناد فرمایش خود امیرالمؤمنین(ع) است که وقتی می‌خواهد پیامبر(ص) را توصیف کند، چگونه توصیف می‌کند و در چه مرتبه‌ای قرار می‌دهد. پس اینها می‌شود استعداد.

پس اگر کرامت خلافت الهی برای انسان اکتسابی باشد، نه ذاتی، این زوال‌پذیر است و قابل تحقق یا عدم تحقق است؛ این یک استعداد است؛ لذا نمی‌تواند به عنوان یک کرامت ذاتی برای انسان تلقی شود. این مربوط به انسان مع الایمان است، نه انسان منهای ایمان؛ انسان منهای ایمان، چنین ویژگی‌ای را ندارد. ممکن است انسانی به دلایلی مؤمن نباشد؛ مثلاً اهل کرم باشد، مثل حاتم طائی، او در این جهت یک قرابتی به خداوند پیدا می‌کند و خداوند به همین مقدار او را مورد تکریم قرار می‌دهد؛ ملاحظه می‌کنید که پیامبر(ص) بعد از جنگ، با خانواده حاتم طائی چه کرد؛ فقط به صرف اینکه فرزند او بودند. اگر عدم ایمان آنها از روی عناد نباشد، طبیعتاً فرق می‌کند با کسی که عدم ایمان او از روی عناد باشد. انسان اگر اهل بخشندگی باشد، به همان میزان به خدا نزدیک است؛ البته همه چیز تابع و فکر و ذهن است؛ اما کسی که از این وصف هم بهره‌مند نیست، یک مرتبه بالاتر است. بنابراین مسئله خلافت نمی‌تواند به عنوان یک مبنا برای کرامت ذاتی باشد.

فقط این نکته را عرض کنم که این خلافت مربوط به نوع انسان است، نه شخص انسان؛ حضرت آدم به تنهایی خلیفه نشده است؛ برای نوع انسان این استعداد فراهم شده است.

«والحمد لله رب العالمین»